

ارجمند یافتند. عباس بن محمد بن عبدالقوی را تا دم مرگ با ملوک آل ابی حفص دوستی و یکدلی بود. اعقاب او در لشکر سلطان ماندند. چون اوضاع مساعد شد یحیی بن عطیه بن یوسف بن منصور بزرگ بنی تیغین بر کوهستان و انشریش غلبه یافت. بعضی پندارند که اینان از دخیلان در بنی تیغین اند و منصور همان احمد بن محمد از اعقاب یعلی بن محمد سلطان بنی یفرن است. این یحیی بن عطیه چندی ریاست کرد. سپس هلاک شد و پس از او برادرش عثمان بن عطیه ریاست یافت و چون او نیز بمرد پسرش عمر بن عثمان جای او بگرفت. عمر بن عثمان با قوم خود در کوهستان و انشریش استقرار یافت. فرزندان عزیز در مدیه و نواحی آن بودند ریاستشان از آن یوسف و علی بن حصان بن یعقوب بود. اینان همه در اطاعت ابوحمو موسی بن عثمان سلطان بنی عبدالواد بودند که بر آنان غلبه یافته بود و ریاست از بنی عبدالقوی^۱ گرفته بود تا آنگاه که ابن عم سلطان ابوحمو محمد بن یوسف بن یغمراسن بر او خروج کرد و به میان فرزندان عزیز رفت. با او بیعت کردند و عمر بن عثمان بزرگ بنی تیغین و صاحب کوهستان و انشریش را به طرفداری از خود دعوت کردند او نیز اجابت کرد و دیگر تیره‌ها چون منکوشه و بنی یرناتن نیز بیعت کردند و با محمد بن یوسف به سوی سلطان ابوحمو که در لشکرگاه خود در تهل بود در حرکت آمدند و لشکر او پراکنده کردند. در باب جنگ‌های او با این گروه در اخبار بنی عبدالواد سخن گفته‌ایم. چون سلطان ابوحمو درگذشت پسرش ابوتاشفین عبدالرحمان به جای او نشست، ابوتاشفین برای نبرد در حرکت آمد. عمر بن عثمان به سبب دوستی محمد بن یوسف با فرزندان عزیز، به جای قوم او به رشک آمده بود پس سلطان را واداشت که از او انحراف جوید. چون به کوهستان فرود آمد، محمد بن یوسف به دژ توکال پناه برد تا در آنجا موضع گیرد. عمر بن عثمان از او جدا شد و به ابوتاشفین پیوست و او را از راه‌های پنهانی دژ آگاه کرد. ابوتاشفین از آن راه‌ها به درون خزید و او را به سختی در محاصره انداخت. یاران و اولیا و متابعان محمد بن یوسف از گرد او بپراکندند. محمد بن یوسف را بگرفتند و نزد ابوتاشفین آوردند. به سال ۷۱۹ او را در برابرش به ضرب نیزه کشتند و سرش را به تلمسان فرستادند و پیکرش را در همان دژی که ایام عصیان در آن پناه گرفته بود بیاویختند. امور و انشریش به دست عمر بن عثمان افتاد و در تحت فرمان ابوتاشفین قرار گرفت و بر این حال ببود تا در یکی از

۱. در نسخه F و G: بنی عبدالواد

جنگ‌هایشان با بنی مرین هنگامی که سلطان ابوالحسن به جنگ ایشان آمده بود کشته شد و ما اخبار محاصره تلمسان را آوردیم.

آن‌گاه بنی مرین بر مغرب اوسط غلبه یافتند. سلطان ابوالحسن، پسر عمر بن عثمان، نصر بن عمر را بر وانشریش امارت داد. او یکی از والیان شایسته بود. به آن پیمان که بسته بود وفادار ماند و در جمع آوری خراج کوشش می‌کرد آن سان که از سال‌های پیش افزونتر شد. چون سلطان ابوالحسن در قیروان شکست خورد و بزرگان زناته ملک خویش فراچنگ آوردند او نیز به ضواحی مدیه به عدی بن یوسف بن زیان بن محمد بن عبدالقوی پیوست و شورشیان را در دعوتشان یاری می‌داد. بنی عزیز و بنی یرناتن که همسایگان‌شان بودند بدو پیوستند و او به سوی کوهستان وانشریش روان شد تا مردمی را که از فرمان ایشان سربر تافته و با دشمنان‌شان رابطه دوستانه برقرار کرده بودند به گرد خود آورد. بزرگشان در این روزگار نصر بن عمر بن عثمان بود. نصر با مسعود بن بوزید بن خالد بن محمد بن عبدالقوی بیعت کرد. او از بیم جان خویش از زمرة یاران عدی بن یوسف گسیخته بود. عدی بن یوسف و قومش با ایشان نبرد کردند. اینان مقاومت ورزیدند و میان‌شان جنگ‌هایی در گرفت که عاقبت پیروزی نصیب نصر بن عمر گردید. سپس عدی به هنگامی که سلطان ابوالحسن از تونس به الجزایر می‌رفت به او پیوست و مسعود در میان‌شان باقی ماند. ابوسعید بن عبدالرحمان چون با قوم خود بر تلمسان غلبه یافت او را بر قوم خود فرمانروایی داد و او همواره بر آن حال بود تا سلطان ابوحنان بر او چیره گردید. و پس از آن‌که به میان زواوه گریخت در شمار متابعان او درآمد. ابوحنان او را از مقامش فرود آورد و به فاس برد و ملک و دولت‌شان منقرض شد و نشان بنی عبدالقوی برافتاد.

نصر بن عثمان در حکومت وانشریش باقی ماند. سلطان ابوحنان او را منشور امارت داد و او همچنان بعد از او به دولت بنی مرین وفادار ماند تا آن‌گاه که سلطان ابوحموی دوم موسی بن یوسف زمام حکومت بر دست گرفت و نصر به اطاعت او درآمد. سپس آتش فتنه میان عرب‌ها و بنی عبدالواد در سال‌های ۷۷۰ افروخته گردید. عرب‌ها به ابوزیان بن سلطان ابوسعید عم ابوحمو پیوستند. نصر بن عمر نیز به ایشان گروید و چندی بر دعوت امیر ابوزیان باقی ماند و در ایام فتنه کشته شد. بعد از او برادرش یوسف بن عمر همان راه و روش او در پیش گرفت. و اکنون که سال ۷۸۳ است، فرمانروای کوهستان

وانتشریش اوست با ابوحمو بر یک حال نیست گاه در اطاعت است و گاه در مخالفت. والله مالک الامور. لارب غیره.

خبر از بنی سلامه اصحاب قلعه تاوغزوت. روسای بنی یدلتن از بطون توجین از این طبقه سوم و آغاز کار و سرگذشت ایشان

بنی یدلتن از شعوب بنی توجین بودند. به شوکت بیش و به شمار افزون و میان دیگر بطون نام آورتر. بنی عبدالقوی ملوک بنی توجین به این برتری اعتراف داشتند و حق ایشان رعایت می کردند چون بعد از انقراض بنی یلومی و بنی ومانوا به ناحیه تلول در آمدند، بنی قاضی و بنی مادون که دو تیره از آنها بودند، در منداس وطن گرفتند. بنی یدلتن از پی ایشان آمدند و در حعبات و تاوغزوت جای گرفتند. در این عصر ریاستشان با نصر بن عیسی بود. چون او بمرد پسرش مناد بن نصر به جایش نشست و پس از او برادرش علی بن نصر سپس پسرش ابراهیم بن علی و چون او بمرد برادرش سلامه بن علی جانشین پدر شد و این به هنگامی بود که دولت بنی عبدالقوی و فرزندانش نیرومند شده بود. سلامه بن علی نیز در میان قوم خود قوت گرفت و قلعه تاوغزوت را که به او و فرزندانش انتساب داشت پی افکند. این قلعه پیش از این رباطی بود از آن یکی از عرب های سوید که از دیگران جدا افتاده بود.

بنی سلامه می پندارند که دخیل در نسب توجین هستند و خود عرب اند، از بنی سلیم بن منصور. جدشان عیسی یا سلطان به سبب خونی که کرده بود از قوم خود جدا شد. شیخ بنی یدلتن - از بنی توجین - او را در پناه خود گرفت و پس از او به پرورش فرزندانش پرداخت و این امر سبب ریاست او و پس از او فرزندانش در میان بنی یدلتن گردید.

چون سلامه بن علی بمرد پسرش یغمراسن بن سلامه به جای او قرار گرفت و این به هنگامی بود که بنی عبدالواد بر بنی توجین پی از مرگ محمد بن عبدالقوی سلطان بزرگشان سخت گرفته بودند و عثمان بن یغمراسن پی در پی به بلادشان لشکر می برد، و دست به آشوب و تاراج و کشتار می زد. عثمان در یکی از جنگ هایش به قلعه ایشان فرود آمد. یغمراسن بن سلامه در آنجا بود و به مقاومت پرداخت در این حال یوسف بن یعقوب و بنی مرین به تلمسان لشکر بردند و این امر سبب شد که عثمان بن یغمراسن قلعه را رها

کند تا پیش از بنی مرین به دارالملک خویش رسد. یغمراسن بن سلامه از پی او برفت و عقیداران لشکر او را مورد حمله قرار داد. پس در مکانی معروف به تلیوان به عثمان بن یغمراسن حمله کرد و میانشان جنگی افتاد که یغمراسن بن سلامه به هلاکت رسید. بعد از او برادرش محمد بن سلامه به جایش نشست و به فرمانبرداری عثمان بن یغمراسن اعتراف کرد و با فرزندان محمد بن عبدالقوی مخالفت ورزید و به بنی عبدالواد باج و خراج پرداخت. سعد بن سلامه به مغرب رفت و در زمرة یاران سلطان یوسف بن یعقوب مرینی درآمد و با او در نبردی که مدت درازی تلمسان را محاصره نمود شرکت جست. سلطان یوسف بن یعقوب این مهاجرت سعد بن سلامه را اراج نهاد و او را بر یدلتن و قلعه امارت داد. برادرش محمد بن سلامه بگریخت و به کوه راشد رفت و در آنجا بماند تا یوسف بن یعقوب به هلاکت رسید و کار مغرب در دست بنی عبدالواد قرار گرفت. پس بر بنی توجین باج و خراج نهادند و اینان را برای جمع آوری خراج معین کردند. سعد همچنان در مقام خویش بود تا ابوحمو سلطان بنی عبدالواد بمرد و ابوتاشفین جانشین او گردید. ابوتاشفین بر سعد خشم گرفت و برادرش محمد را از کوه راشد بیاورد و به جای او قرار داد.

سعد به مغرب رفت و به سلطان ابوالحسن مرینی پیوست. برادرش محمد بن سلامه با ابوتاشفین بود و در تلمسان به محاصره افتاد. محمد در ایام محاصره و جنگ‌های ابوتاشفین بمرد. چون دولت بنی عبدالواد منقرض شد. سعد بن سلامه از سلطان ابوالحسن خواست که اجازت دهد به حج رود. سعد حج بگزارد و به هنگام بازگشت در راه بمرد. پیش از مردنش به وسیله عریف بن یحیی بزرگ بنی سوید که دوست او بود از سلطان ابوالحسن خواست که فرزندان او را فرونگذارد. سلطان ابوالحسن پسرش سلیمان بن سعد را بر بنی یدلتن و قلعه امارت داد. چون سلطان ابوالحسن برفتاد و کار به دست ابوسعید و ابوثابت پسران عبدالرحمان بن یحیی بن یغمرانس افتاد، میان ایشان و سعد گاه دوستی و گاه دشمنی بود. اعراب بنی سوید - از قبایل زغبه - را از آن‌رو که از ناحیه قبله همسایه ایشان بودند با ایشان پیوند آشتی بود. ولی ونزمار عریف شیخشان بر سر آن شد که بر موطن بنی یدلتن حمله برد. سلیمان در برابر او بایستاد و نیکو دفاع کرد. تا سلطان ابوحنان بلاد مغرب اوسط را تصرف کرد و حق ونزمار و پسرش عریف را که از قوم خود بریده و به نزد او هجرت کرده بودند، رعایت کرد ونزمار عریف را به

امارت قلعه و توابعش برگزید و جمع آوری خراج همه بنی یدلتن را به او وا گذاشت. و سلیمان بن سعد بن سلامه را با سپاهیان و سران لشکرش به لشکر خود ملحق نمود و این حال بیود تا سلطان ابو عنان بمرد و بار دیگر کار به دست ابوحموی دوم سلطان بنی عبدالواد افتاد. او سلیمان را بر قلعه و قوم خود امارت داد. عرب‌ها ناسازگاری کردند. سلیمان بترسید که مبادا از ابوحمو شری زاید پس به فرزندان عریف ملحق شد و بار دیگر به اطاعت آنان درآمد. این بار سلطان ابوحمو او را بگرفت و بی خبر و بناگاه بکشت و خونش هدر شد. سلطان ابوحمو قلعه و قلمرو بنی یدلتن را به فرزندان عریف اقطاع داد تا از آنان دلجویی کرده باشد. آن‌گاه قلمرو بنی مادون و سپس منداس را به ایشان داد. بطون بنی توجین همه در زمره خیل و حشم اعراب سوید درآمدند و خراجگزار ایشان شدند. جز کوهستان وانشریش که همچنان در دست بنی تیغیرین باقی ماند. والی ایشان یوسف بن عمر هم از ایشان بود. ابوحمو فرزندان سلامه را به سپاه خود داخل کرد و نام ایشان در دیوان خود ثبت کرد و چند قصبه از نواحی تلمسان را به آنان ارزانی داشت و در این زمان بر همین روال اند. و لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم.

خبر از بنی یرناتن یکی از بطون توجین از این طبقه دوم و پیروزی‌های ایشان و امارتشان و ذکر سرآغاز کار و سرگذشت و احوالشان

بنی یرناتن از دیگر قبایل به شمار بیشتر و به عزت برتر و به آوازه بلندتر اند. بنی توجین به تلول مغرب اوسط درآمدند و در موطن نخستین خویش مابین ماحنون و ورینه زیستن گرفتند. سپس در دو جانب نهر واصل در بالا دست وادی شلف به جولان درآمدند. ریاستشان در میان بنی نصر بن علی بن تمیم بن یوسف بن بونوال^۱ بود و شیخشان یکی از ایشان بود و مهیب بن نصر نام داشت. عبدالقوی بن عباس و پسرش محمد بن عبدالقوی امرای بنی توجین ایشان را به سبب مکاتبی که در میان قومشان داشتند اکرام می‌کردند و محمد بن عبدالقوی در ایام فرمانروایی اش فرزندان عزیز را بر بنی یرناتن امارت می‌داد والی ایشان در عهد او و عهد فرزندانش عبوبن حسن بن عزیز بود. مهیب بن نصر دختر او را به زنی گرفت و او نصر بن مهیب را بزاد و این امر سبب تقویت جانب ایشان گردید. پس از نصر بن مهیب پسرش علی بن نصر به ریاست رسید. فرزندان او نصر و عنتر و چند تن

۱. در نسخه B: بوبوال

دیگر بودند که به نام مادرشان تا سرغینت معروف اند پس از او نصر بن علی امارت یافت و مدت امارتش بر قومهش به دراز کشید: میان بنی عبدالقوی خلاف افتاد و بنی عبدالواد بر آنچه در دست داشتند غلبه یافتند. ملوک زناته به نصر بن علی توجه کردند و نام و آوازه اش همه جا را بگرفت. صاحب فرزندان بسیار بود. گویند سیزده پسر از او برجای ماند همه جنگجو و سلحشور. از مشاهیرشان یکی عمر بن نصر بود که سلطان ابوالحسن در مرات او را بکشت. در حق او سعایت کردند که قصد قتل سلطان را دارد. عمر بگریخت ولی بگرفتندش و در مرات به قتل رسانیدند. دیگر مندیل بود که بنی تیغین در ایامی که علی بن الناصر بر آنان حکومت می کرد او را کشتند. عبوبن حسن بن عزیز نیز با او کشته شد. دیگر عنان نام داشت که در محاصره تلمسان در ایام ابوتاشفین به قتل رسید. دیگر از پسران او مسعود و سعد و داود و موسی و یعقوب و عباس و یوسف بودند. این بود نام و کار فرزندان نصر بن علی بن نصر بن مهیب.

اما فرزندان عنتر برادرش: یکی ابوالفتوح بن عنتر بود و فرزند اوست عیسی بن ابی الفتوح که بر برادران خود ریاست داشت. یکی از کنیزانشان به سرای عثمان بن یغمراسن افتاد دعوی کرد که از سرور خود ابوالفتوح کودکی در شکم دارد و او برای عیسی برادری آورد که معرف نامیده شد. در خانه ایشان پرورش یافت. ابوحمو و بعد از او پسرش او را به وزارت خویش برگزیدند در دولت ایشان به مقامی ارجمند رسید و او را معرف الکبیر خواندند. در ایام ریاست او در دولت ابوحموی اول برادرش عیسی بن ابی الفتوح خشمگین از قوم خود به نزد او آمد و از بنی راشد سعایت کرد و ترغیب کرد که از ایشان خراج بستاند. معرف برادر خود عیسی را به بلد سعیده فرستاد و در آنجا چامارتش داد. فرزندان او عبارت بودند از: ابوبکر و عیو و طاهر و ونزمار. چون بنی مرین بر بنی عبدالواد غلبه یافت سلطان ابوالحسن آنان را بر بنی یرناتن امارت داد.

اما فرزندان تا سرغینت. از بنی نصر بن مهیب را نام و آوازه ای در ریاست بر قوم نیست. جز آن که یکی از کنیزانشان نیز به سرای ابوتاشفین افتاد و در آنجا پسری آورد که عطیه بن موسی نامیده شد. در سرای ایشان پرورش یافت. و به بنی سرغینت موالی خود نسبت داده شد. مردی نجیب برآمد و از دست ایشان امارت یافت. او در این عهد عامل ابوحموی دوم در شلف و مضافات آن است. عربها در این عهد بر وطن بنی یرناتن غلبه یافته اند و یعود و ماحنون را از آنها گرفته اند. فرزندان ایشان در کوهستان ورینه

باقی مانده‌اند در این زمان امیری از فرزندان نصرین علی بن نصرین مهیب بر آنان حکومت می‌کند اینان به سلطان باج و خراج می‌پردازند و با پرداخت باجی با عرب‌ها نیز مماشات دارند. و بیدالله تصاریف‌الامور.

خبر از بنی مرین و انساب و شعوب ایشان و دولت ایشان در مغرب و آغاز کار و سرگذشت احوالشان

گفتیم که بنی مرین از شعوب بنی واسین هستند. در زناته از نسب واسین سخن آوردیم و گفتیم که ایشان فرزندان مرین بن ورتاجن بن ماخوخ بن جدیج بن فاتن بن یدرین یخفت بن عبدالله بن ورتیص بن معز بن ابراهیم بن سحیک بن واسین هستند. ایشان برادران بنی یلومی و مدیونه اند. از شواهد این امر همجوار بودن مواطن ایشان است قبل از رسیدن به فرمانروایی در ناحیه میان صا و ملویه. و گفتیم که چگونه ضاحیه و بیابان را با برادرانشان بنی بادین بن محمد تقسیم کردند و چسان در سالهای بعد میانشان جنگها و فتنهها برخاست که در آغاز پیروزی با بنی بادین بن محمد بود که بشمار بیش بودند. ایشان چنانکه گفتیم پنج بطن بود: بنی عبدالواد و توجین و مصاب و بنی زردال و برادرانشان بنی راشد بن محمد. اینان در تلول مغرب اوسط بودند. بنی مرین در جولانگاههای بیابان از فیکیک تا سجلماسه و ملویه ماندند و گاه در کوچهای خود تا بلاد زاب می رفتند.

نسب شناسان ایشان گویند که ریاست در میان ایشان پیش از این روزگاران از آن محمد بن ورزین بن فکوس بن کوماط بن مرین بود. و محمد را برادرانی دیگر بود که به نام مادرشان تنالفت شهرت داشتند. از پسر عموهایش یکی ونکاسن بن فکوس بود. محمد بن ورزین^۱ را هفت پسر بود دو برادر از یک پدر و مادر مادر به نامهای حمامه و عسکر. و پنج پسر که از سوی پدر برادر بودند: سنکمان و سکمیان و سکم و وراغ و قزونت^۲ و این پنج را تیریعین گویند و معنی تیریعین در زبان ایشان جماعت است. گویند که چون محمد به هلاکت رسید پسرش حمامه جانشین او شد که پسر بزرگتر

۱. در نسخه B و C: ورزیر

۲. در نسخه F: فرونت و در B: فزوبنت

بود و پس از او برادرش عسکر. عسکر را سه پسر بود: نکوم^۱ و ابویکنی ملقب به المَخَضَّب و علی ملقب به لاَعْدَر. چون عسکر بمرد بمرد و پسرش المخضَّب جانشین او شد. مخضَّب بر آنان فرمان می‌راند تا دولت موحدین روی کار آمد و عبدالمؤمن بر سر تاشفین بن علی بن یوسف لشکر کشید و در تلمسان محاصره‌اش نمود و شیخ ابو حفص را با سپاهی به جنگ زناته روانه مغرب اوسط کرد همه بنی بادین و بنی یلومی و بنی مرین و مغراوه به جنگ با او همدست شدند و موحدین جمعشان را پراکنده ساختند و بیشترشان را کشتند. آن‌گاه بنی یلومی و بنی بادین به اطاعت ایشان درآمدند و بنی عبدالوادی در خدمت به ایشان اخلاص ورزیدند. بنی مرین به بیابان رفتند. چون عبدالمؤمن بر وهران غلبه یافت و بر اموال لمتونه مستولی شد ذخایر ایشان را به کوه تینملل که سرای او در آنجا بود فرستاد، این خبر به بنی مرین که در زاب می‌زیستند رسید. شیخ ایشان در این ایام مخضَّب بن عسکر بود. یاران خود گرد آورد و راه بر ایشان بگرفت. چون قافله به وادی تلای رسید، بنی مرین بتاختند و آن را از موحدین بر بودند. عبدالمؤمن برای بازپس گرفتن آن یاران خود را از میان زناته بسیج کرد و با موحدین رهسپار صحرا ساخت. بنی عبدالوادی در این روز دلیری‌ها نمودند. نبرد در فحص مسون اتفاق افتاد. بنی مرین شکست خوردند و مخضَّب کشته شد و بنی عبدالوادی مساکنشان را تاراج کردند. این واقعه در سال ۵۴۰ اتفاق افتاد. پس از آن بنی مرین به صحرای خود بازگشتند و پس از مخضَّب ابوبکر فرزند عمش حمامة بن محمد جای او بگرفت و تا پایان عمر در آن مقام بیود. پس از او پسرش مُحییو به حکومت رسید و همچنان در میان ایشان مطاع و فرمانروا بود. المنصور ایشان را در جنگ ارکه بسیج کرد و ایشان در آن جنگ دلاوری‌ها کردند و محیو زخم برداشت و به هنگام بازگشت در صحرای زاب بمرد. این واقعه در سال ۵۹۱ اتفاق افتاد. پسرش عبدالحق جانشین او شد و سلسله بنی مرین در اعقاب او باقی ماند و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت ان شاء الله تعالی.

۱. در نسخه C: نکوم

خبر از امارت عبدالحق بن محیو که در فرزندانش مستقر شد و امارت پسرش عثمان پس از او سپس برادرش محمد بن عبدالحق بعد از آن دو و ذکر آنچه پدید آمد

چون محیو بن ابی بکر بن حمامه از آن جراحات بمرد سه پسر از او بر جای ماند: عبدالحق و سناف و یحیاتن^۱. عبدالحق که پسر بزرگتر بود، زمام امور بنی مرین را در دست گرفت. او بهترین امیر این خاندان بود، از جهت قیام به مصالح مردم و طمع نکردن در اموال ایشان. چون محمد الناصر چهارمین خلیفه موحدین در مغرب به سال ۶۱۰ به هنگام بازگشت از نبرد عقاب بمرد، پسرش ابوعقوب یوسف المستنصر به جای او نشست. هنگامی که موحدین او را به خلافت نشانند هنوز کودکی نابالغ بود. کارهای کودکانه و جنون کودکی او را از قیام به سیاست و تدبیر ملک بازمی داشت بدین سبب سر رشته در کارها از دست بشد و امور مملکت پایمال غفلت او گردید. موحدین نیز که جنگال قهر و استبداد از گلویشان برداشته شده بود نفسی براحتی کشیدند ولی اوضاع ثغور تباهی گرفت و نیروهای رزمی روی به ضعف نهاد. و چون کارها را سهل گرفتند باد قدرت و شوکتشان فرونشست.

در این ایام بنی مرین در بادیه خویش از فیکیک تا صا و ملویه در جولان بودند و به هنگامی که به طرف ارتفاعات و روستاها کوچ می کردند و این از آغاز دولت موحدین و پیش از ایشان عادت آنان بود - به اطراف کرسیف و تا و طاط نیز می رفتند و در آنجا با بقایای قبایل زناته نخستین، چون مکناسه در جبال تازی و بنی یرنیان از تیره های مغراوه که در دژهای و طاط در مناطق بالا دست ملویه می زیستند روابط دوستانه برقرار می کردند. بنی مرین در بهار و تابستان و در این نواحی بودند و در زمستان برای طلب قوت به جنوب می رفتند. چون اوضاع بلاد مغرب را آشفته یافتند فرصت نگهداشتند و سپس از کوهستانها به درون شهرها داخل شدند و در اطراف پراکنده گشتند و سواران خود را به قتل و تاراج در سراسر قلمرو موحدین گسیل داشتند. رعایا از بیم سواران تاراجگر به پناهگاه های خود خزیدند و به دولت خویش شکایتها بردند و چون کاری از ایشان ساخته نبود، رابطه میان رعایا و سلطان و دولت تیره شد. رعایا - عواستار جنگ با مهاجمان و برکندن ریشه آنان بودند. خلیفه المستنصر، سرکرده موحدین ابوعلی بن

۱. در صحت این نام تردید است.

وانودین را به جمع آوری سپاهیان و فراخواندن جماعتی از مراکش ترغیب کرد و او را به نزد السید ابوابراهیم بن امیرالموحدین یوسف بن عبدالحق که در قاس امارت داشت روان نمود و فرمانش داد که به جنگ با بنی مرین اقدام کند و چنان کشتارشان کند که حتی یک تن از ایشان باقی نماند. خبر به بنی مرین که در اطراف ریف و بلاد بطویه بودند رسید بار و بنه خویش در دژ تازوطا نهادند و برای رویارویی با خصم در حرکت آمدند دو گروه در وادی نکور بر هم زدند. پیروزی نصیب بنی مرین شد و شکست در لشکر موحدین افتاد بنی مرین با دست‌های پر از انواع غنایم برجای ماندند و موحدین به تازی و فاس بازگشتند. چون موحدین در این پیکار حتی جامه‌های خود را از دست داده و عریان بودند با برگ‌های درختی که در مغرب آن را مشغله گویند، عورت خود را پوشیده بودند آن سال را عام‌المشغله نامیدند.

بنی مرین سپس به تازی حمله کردند و پادگان دیگری را که در آنجا بود پراکنده ساختند. آن‌گاه میان بنی محمد که رؤسای ایشان بودند اختلاف افتاد و بنی عسکر بن محمد به سبب رقابتی که میان آنها و پسران عمویشان حمامة بن محمد برسر ریاست پدید آمده بود، از ایشان جدا شدند. و عبدالحق و قوم او را رها کردند و به اولیای موحدین و پادگان مغرب که از قبایل ریاح بودند پیوستند. این قبیله را المنصور از افریقیه آورده بود و در هَبْط و ازغار جای داده بود. قبایل ریاح هنوز دارای خوی بدویت بودند. بنی عسکر به ایشان پیوستند و از ایشان برای نبرد با قوم خود یاری گرفتند.

اینان در سال ۶۱۴ به جنگ بنی مرین آمدند در این جنگ امیر بنی مرین عبدالحق و پسر بزرگش ادریس کشته شدند و در این نبرد حمامة بن یصلیتن از بنی عسکر و امیر ابن محیو السکمی گریختند و ریاح عاقبت پایداری نتوانست و چند تن از دلیرانشان به قتل رسید. پس از هلاکت عبدالحق، بنی مرین عثمان فرزند بعد از ادریس را بر خود امیر ساختند. این عثمان به ادرغال معروف بود و ادرغال در لهجه آنان به معنی یک چشم است.

عبدالحق را ده فرزند بود، نه پسر و یک دختر. نام دختر او ورتظلم بود و اما پسران او عبدالله و ادریس و رحو، از زنی از بنی علی به نام سوطالنسا بود و عثمان و محمد از زنی از بنی ونکاسن به نام نوار، دخت تصالیت و ابوبکر از زنی از بنی تنالفت و نام او تاغرزونت دختر ابوبکر بن حفص بود و زیان از زنی از بنی ورتاجن و ابوعیاد از زنی از

بنی وللو، یکی از بطون عبدالوادی، به نام ام‌الفرج و یعقوب از زنی به نام ام‌الیمن دخت محلی بن بطویه، پسر بزرگتر او ادریس بود که با پدر خود عبدالحق کشته شد. پس از عبدالحق زمام امور بنی مرین را ابوسعید عثمان بن عبدالحق به دست گرفت و حمایه بن یصلیتن و لمیربن محیو و مشایخ قومشان در همان وقت با او بیعت کردند. آنگاه از پی منهزمین ریاح تاختند و آنان را کشتار کردند.

عثمان به انتقام خود پدر و برادر آن قدر از آنان کشت که دلش تسکین یافت و آنان به صلح گراییدند. ابوسعید عثمان بن عبدالحق با آنان مصالحه کرد که سالانه به او و قومش باج و خراج پردازند. از آن پس بنی مرین به صورت مسئله مهمی درآمدند. آشوبگران در مغرب سربرداشتند و رعایا از پرداخت مالیات سرباز زدند و راه‌ها ناامن شد و قدرت دولت بر بدویان کاستی گرفت و بنی مرین چون موطن خود را بی‌دفاع دیدند دست تجاوز گشودند. امیرشان ابوسعید عثمان بن عبدالحق آنان را به نواحی مغرب کشانید و بر سرزمین و مردم غلبه یافت و بر آنان باج و خراج نهاد و بیشتر به فرمان او درآمدند.

علاوه بر قبایل چادر نشین که از راه پرورش دام‌ها زندگی می‌کردند، قبایل اسکان یافته نیز چون هواره و زکّاره^۱ و تسول و مکناسه و بطویه و فشتاله و سذارت و بهلوله و مدیونه نیز با او بیعت کردند و ابوسعید عثمان بر آنان باج و خراج نهاد و عمال خود را به میانشان فرستاد. سپس بر شهرهای مغرب چون فاس و تازی و مکناسه و قصر کتامه مالیات معین مقرر کرد که باید در سر هر سال پردازند تا دست از تاراج بردارد و راه‌ها را امن گرداند. سپس در سال ۶۲۰ با کوچندگان زنانه پیکار کرد و از آنان بسیاری را کشت تا به فرمان آمدند. ابوسعید دست ایشان از فساد و غارت کوتاه کرد. سپس بر قبایل ریاح که در ازغار و هبط می‌زیستند روی نهاد و به انتقام خون پدر خون ایشان بریخت و آنان را از آنجا دور ساخت و همواره کارش این بود تا در سال ۶۳۷ او را بیخبر و ناگاه کشتند.

پس از قتل ابوسعید عثمان بن عبدالحق برادرش محمد (اول) بن عبدالحق به جای او نشست. او نیز در حمله به بلاد مغرب و گرفتن باج و خراج از مردم شهرها و قبایل بدوی و کوچنده و دیگر رعایای آن دیار شیوه برادر پیش گرفت. ابو محمد عبدالواحد الرشید موحدی ابو محمد بن وانودین را به جنگ ایشان فرستاد و منشور امارت مکناسه به او داد. ابو محمد بن وانودین به مکناسه رفت و در گرفتن باج و خراج مردم را سخت بیازرد.

۱. در نسخه B: ورکاره

آن‌گاه بنی مرین در تیجدو غیر^۱ از ضواحی مکناسه روی نهادند. در نزدیکی مکناسه با جمعی از نصاری (رومیان) که ابو محمد بن وانودین به حراست آن منطقه فرستاده بود بر خورد کردند. جنگی سخت در گرفت و از دو سو جماعتی کشته شد.

محمد بن ادريس بن عبدالحق یکی از سرداران رومی را به مبارزت طلبید ضربتی بر یکدیگر زدند، که آن رومی از ضربت محمد بن ادريس کشته شد ولی روی محمد از ضربت او مجروح گردید و نشان این ضربت پس از بهبود بر چهره او بماند. از این رو او را ابو ضربه لقب دادند. آن‌گاه بنی مرین بر موحدین تاختن گرفتند و با ایشان جنگ در پیوستند. موحدین شکست خوردند و ابو محمد بن وانودین به مکناسه واپس نشست. دولت بنی عبدالمومن آخرین نفس‌هایش را بر می آورد. از این قرار که چون الرشید بن المأمون در سال ۶۴۰ کشته شد برادرش ابوالحسن علی به جای او نشست و به السعید ملقب گردید و مردم مغرب با او بیعت کردند. السعید عزم غزو بنی مرین کرد تا طمع تصرف آن بلاد از سر به در کنند. پس سپاه موحدین را روانه پیکار ایشان نمود. قبایل مصامده و عرب و جماعتی از رومیان همراه ایشان بودند این سپاه که به قولی بیش از بیست هزار تن بود در سال ۶۴۲ به حرکت درآمد. بنی مرین نیز بیامدند و در وادی یاباش جنگ آغاز کردند و دولشکر در جنگ پای فشردند عاقبت بنی مرین شکست خوردند و امیر محمد بن عبدالحق به دست یکی از سرداران رومی کشته شد. بنی مرین گریختند و موحدین از پی ایشان بودند تا شب در رسید. بنی مرین به کوه‌های غیاته^۲ از نواحی تازی رسیدند و روزی چند در آنجا درنگ کردند، سپس به بلاد صحرا روی نهادند و ابویحیی ابوبکر بن عبدالحق را بر خود امیر ساختند. و ما در احوال او سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از دولت امیر ابویحیی بن عبدالحق که قوم خود بنی مرین را به فرمانروایی رسانید و شهرها بگشود و رسوم پادشاهی معمول داشت و برای دیگر امرایشان برجای نهاد.

چون ابویحیی بن عبدالحق در سال ۶۴۲ به فرمانروایی بنی مرین رسید، نخستین کاری که

۱. نقطه گذاری این نام در نسخ مختلف یکسان نیست.

۲. در نسخه‌های B و C: عیانه

در حق قوم خود کرد آن بود که بلاد مغرب و باج و خراج آن را میان عشیره‌های بنی مرین تقسیم کند و هر گروه را در جایی فرود آورد، تا از مواهب آن برخوردار گردد. سپس آتش فتنه و رقابت در میان احیای مختلفشان افروخته گردید و بنی عسکر از آن جماعت بیردند و به موحدین پیوستند و ایشان را به جنگ با ابویحیی بن عبدالحق و بنی حمامه برانگیختند و از یغمراسن یاری خواستند او با قوم خود به فاس رسید و همگان بر سردار موحدین گرد آمدند و گروگان دادند که در برابر امیر یحیی و متابعانش نیک پایداری کنند. اینان در حرکت آمدند تا به ورغه و از آنجا به کُرت رسیدند و بر دشمن شکست وارد آوردند و به فاس بازگشتند. یغمراسن از غدر موحدین بیمناک شد. و با قوم خود و بنی عسکر، از ایشان جدا شد. امیر ابویحیی در وادی سبو راه بر ایشان بگرفت و چون توان نبردش نبود به یک سو شد. سپاه موحدین نیز خبر مرگ خلیفه خود السعید را شنیدند و بازگشتند. آن‌گاه غلام خلیفه عنبر خادم سردار سپاه را با جماعتی از رومیان و مسلمانان به نزد ایشان فرستادند تا بملاطفت و استمالت ایشان را به اطاعت و خدمات بازگردانند بنی عسکر آنان را دستگیر کردند و به عنوان گروگان نگهداشتند پس همه مسیحیان را کشتند و مسلمانان را آزاد کردند. یغمراسن و قومش به تلمسان رفتند و بنی عسکر به امیرشان ابویحیی پیوستند. و بار دیگر بنی مرین که مجتمع شده بودند به تصرف بلاد پرداختند و هوای دست‌اندازی به شهرها در دلشان پدید آمد. ابویحیی با سپاه خود به کوه زرهون فرود آمد و چون خود در تحت دعوت و ولایت امیر ابوزکریابن ابی حفص صاحب افریقیه بود اهل مکناسه را به بیعت با او دعوت کرد. پس مکناسه را محاصره کرد و راه‌های آن بریست و پی‌درپی شهر را مورد حمله قرار داد تا به فرمان درآمدند و با مداخله برادرش یعقوب بن عبدالحق با زعیم شهر ابوالحسن بن ابی العافی شهر را به صلح بگشود و بیعت آنان را به امیر ابوزکریا اعلام کرد. این نامه به انشای ابوالمطرف بن عمیره بود که در مکناسه منصب قضا داشت. سلطان ثلث در آمد آنجا را به اقطاع یعقوب داد.

امیر ابویحیی بن عبدالحق را در سر هوای خود کامگی افتاد و آلت و عدت درافزود. خبر به علی السعید رسید که ابویحیی بر مکناسه غلبه یافته و آن را تحت دعوت ابوزکریابن ابی حفص در آورده است. علی السعید به خشم آمد و با دولتمردان خود در این باب به سگالش نشست و به آنان نمود که چگونه دولیشان اندک اندک از دست

می‌رود و ابن ابی حفص افریقیه را از آنان بستده و یغمراسن بن زیان و بنی عبدالواد تلمسان و مغرب اوسط را جدا کرده‌اند و دعوت ابن ابی حفص را در آنجا برپای داشته‌اند و اکنون سر آن دارند که به مراکش آیند و ابن هود نیز قلمرو ایشان را در اندلس جدا ساخته و به زیر فرمان بنی عباس کشیده و ابن الاحمر در جانب دیگر به نام ابن ابی حفص دعوت می‌کند و بنی مرین بر ضواحی مغرب تسلط یافته‌اند و اینک هوای تصرف شهرها را دارند آن سان که امیرشان ابویحیی مکناسه را گرفته و دعوت ابن ابی حفص آشکار کرده و سر خودکامگی و استقلال دارد. اگر ما به این پستی تن در دهیم و از این حوادث چشم ببوشیم بیم آن است که دعوت و دولت موحدین روی به انقراض نهد. چون بزرگان این سخنان شنیدند به خود آمدند و به مقاومت در برابر مهاجمان مصمم گردیدند. خلیفه علی السعید لشکر خویش گرد آورد. این لشکر از عرب‌های مغرب و موحدین و مصامده تشکیل می‌شد. در سال ۶۴۵ از مراکش آهنگ مکناسه نمود تا نخست عازم نبرد بنی مرین شود و سپس به تلمسان رود و با یغمراسن بجنگد. و در پایان به افریقیه به جنگ ابن ابی حفص رود. علی السعید لشکر خود را در وادی بهت عرض داد. امیر ابویحیی نهانی به لشکرگاه او درآمد تا به میزان و مقدار نیروی او آگاه شود و قوم خود را از آن بیاگاهاند. چون دریافت که یارای مقاومتش نیست از آن بلاد دور شد. و بنی مرین نیز اماکن خویش رها کردند و در تازوفا از بلاد ریف به او پیوستند. علی السعید در مکناسه نزول کرد. مردم شهر سر به فرمان او نهادند و از او خواستار بخشایش شدند و مصحف‌ها را شفیع آوردند و کودکان آن قرآن‌ها بر سر نهاده بودند و زنان که سرها برهنه کرده بودند با حالت خشوع و زاری پیش آمدند. علی السعید آنان را عفو کرد و غنایمشان بستد و در پی بنی مرین به تازی رفت. بنی اوطاس از روی حمیت بر سر امیر ابویحیی بن عبدالحق تاخته و به دسیسه مهیب که از مشایخشان بود جمعی را کشته بودند. از این رو امیر ابویحیی بن عبدالحق از آنجا به بلاد بنی یزناسن رفته و در عین‌الصفاء فرود آمده بود. امیر ابویحیی بن عبدالحق، چنان دید که با موحدین از در مسالمت درآید و آنان را برضد یغمراسن و قومش بنی عبدالواد با خود همدست گرداند. و بدین گونه از یغمراسن انتقام کشد. پس مشایخ قومش را به نزد علی السعید به تازی فرستاد. علی السعید از امیر ابویحیی آن طاعت بپذیرفت و از گناهش عفو کرد. بنی مرین از السعید خواستند که برای گرفتن تلمسان و گوشمال یغمراسن به امیر ابویحیی بسنده کند و تنها با شماری سپاهیان

نیزه گذار یاریش کند ولی موحدین از بیم آن که عصبیتی که در میان آنهاست غائله‌ای شود این پیشنهاد را نپذیرفتند. السعید گفت که در لشکرگاه او داخل شوند. امیر ابویحیی پانصد جنگجو از قبایل بنی مرین زیر فرمان پسرعم خود ابوعیاد بن یحیی بن ابی بکر بن حمامه به یاری او به لشکرگاه فرستاد و همه در زیر علم سلطان به حرکت آمدند. خلیفه السعید از تازی رهسپار تلمسان و ماورای آن شد. خبر هلاکت او در کوهستان تامزدکت به دست بنی عبدالواد رسید و ما در اخبار ایشان آوردیم.

چون خلیفه موحدین ابوالحسن علی السعید به هلاکت رسید سپاهیان‌ش پراکنده شدند و شتابان به مراکش بازگشتند و بیشترشان بر عبدالله بن علی السعید فرزند و ولیعهد خلیفه پیشین گرد آمدند. این خبر به امیر ابویحیی بن عبدالحق رسید. که در این هنگام در حوالی بنی یزناسن بود و پسرعمش ابوعیاد خود را به او رسانده بود و بنی مرین را از این طوفان سهمناک نجات داده بود. امیر ابویحیی فرصت مغتنم شمرد و بر سر راه سپاه در هم شکسته موحدین در کرسیف کمین کرد و آنان را درهم کوفت و هر چه داشتند بریود. در این حال دسته عظیم رومیان برسیدند و با موکب شاهی همراه شدند ولی امیر عبدالله بن علی السعید در این نبرد قهرمانه کشته شد و موحدین از هرگونه پیروزی مأیوس شدند. امیر ابویحیی با قومش به بلاد مغرب شد و کوشید پیش از یغمراسن بن زیان به آنجا رسد.

نخستین کاری که ابویحیی بن عبدالحق کرد و در اعمال و طاط بود، بدین معنی که دژهای موحدین را در ملویه بگشود و کوهستان‌هایشان را زیر پی بسپرد، آن‌گاه رهسپار فاس شد. قصد آن داشت که فاس را از تصرف بنی عبدالمؤمن جدا کند و در آنجا و در دیگر نواحی مغرب به نام ابوزکریابن ابی حفص دعوت کند. عامل فاس در آن روزگاران السید ابوالعباس بود. امیر ابویحیی لشکر به فاس برد و بر در شهر فرود آمد و با لطایف‌الحیل با مردم شهر ارتباط برقرار کرد و به ایشان وعده‌های جمیل داد و از حسن سیاست و خودداری از تجاوز و آزار سخن گفت. مردم نیز به عهد او اعتماد کردند که در سایه عنایت او خواهند غنود. پس به اطاعت درآمدند و به فرمان او به نام دولت حفصیه خطبه خواندند و چون از یاری بنی عبدالمؤمن مأیوس شده بودند، رشته اطاعت ایشان را نیز گسستند. ابو محمد الفشتالی نیز حضور یافت و خدا را به شهادت گرفت و به عهد خویش وفا خواهند کرد. و قول داد که در کار ایشان نگریسته خواهد شد و از آنان

حمایت خواهند کرد و به عدل و داد رفتار خواهد شد. این سخنان کار بیعت را سریعتر کرد. بیعت گرفتن در رابطه بیرون دروازه باب الفتح انجام گرفت و ابویحیی پس از دو ماه که از هلاکت السعید گذاشته بود در آغاز سال ۶۴۶ به قصبه فاس درآمد و السعید ابوالعباس را از آنجا اخراج کرد و پنجاه سوار همراه او کرد تا از ام ربیع او را گذرانیدند و بازگشتند. سپس لشکر به تازی برد. السعید ابوعلی در آنجا بود چهار ماه شهر را در محاصره داشت تا به حکم او گردن نهادند. جمعی را کشت و بر باقی منت نهاد. ابویحیی مرزها را استوار کرد و رباط تازی و دژهای ملویه را به برادر خود یعقوب بن عبدالحق داد و به فاس بازگردید. مشایخ مردم مکناسه نزد او آمدند و بار دیگر بیعت کردند و اطاعت خویش تجدید نمودند. پس از ایشان مردم سلا و رباط الفتح بیامدند. امیر ابویحیی این چهار شهر را که از مهمات شهرهای مغرب بودند تصرف کرد. و تا وادی ام ربیع همه جا را زیر فرمان آورد و دعوت ابن ابی حفص برپای داشت و به او رساند. بنی مرین در مغرب اقصی فرمان می‌راندند و بنی عبدالواد در مغرب اوسط و بنی ابوحفص در افریقیه. بدین گونه شعله دولت آل عبدالمومن خاموش شد و باد قدرتشان فرونشست و دولتشان رو به انقراض نهاد و فرمانروایشان دستخوش فنا گردید. والی الله عاقبة الامور.

خبر از شورش مردم فاس بر ابویحیی بن عبدالحق و پیرویش بر ایشان بعد از غلبه او بر یغمراسن و قومش در ایسلی

چون امیر ابویحیی بن عبدالحق در سال ۶۴۶ در شهر فاس زمام امور را به دست گرفت، پس از هلاکت [علی] بر بلاد مغرب مستولی گردید. در مراکش ابوحفص عمر المرتضی بن السعید ابوابراهیم اسحاق [بن امیرالمؤمنین ابویعقوب یوسف بن عبدالمومن] نیز به خلافت موحدین رسید. او سردار سپاه موحدین در جنگ ایشان با بنی مرین در عام المشغله بود. علی السعید او را به امارت قصبه رباط الفتح در سلا برگزیده بود. اکنون موحدین او را فراخوانده و با او به خلافت بیعت کرده بودند. چون امیر ابویحیی بر بلاد مغرب غلبه یافت و چنانکه گفتیم شهر فاس را تصرف کرد، به بلاد فازاز و معدن لشکر برد تا بلاد زناته را فتح کند و آن نواحی را زیر پی درنوردید. پس غلام مسعود بن خرباش را از جماعت حشم و احلاف بنی مرین و از پروردگان ایشان به امارت فاس برگماشت. امیر ابویحیی آن گروه از سپاهیان موحدین را که در شهر بودند بی آنکه به خدمتی

برگمارد در شهر باقی گذاشت.

در میان آنان جماعتی از رومیان بودند که زیر نظر سردار خود خدمت می‌کردند و پیش از این در حصه مسعود بودند. میان ایشان و شیخ موحدین که از مردم شهر بود روابطی پنهانی واقع شد. قرار بر آن نهادند که عامل خود مسعود را بکشند و به نام المرتضی خلیفه موحدین که در مراکش است دعوت کنند. علت اصلی این شورش ابن حشار المشرف و برادرش ابن ابی طاطو^۱ و پسرش بودند. چون با ابوعبدالرحمان المغیلی زعیم گروه شورا نیز به گفتگو پرداختند و از ماجرا آگاهش ساختند، ولی مخالفت ابوعبدالرحمان سودی نبخشید، پس سردار رومی را به قتل مسعود برانگیختند و به مقر حکومت او در قصبه رفتند و در محاورت، سخنان درشت گفتند. مسعود به خشم آمد. در این حال سردار رومی برجست او را به قتل آورد و سرش را در شهر بگردانید. این واقعه در سال ۶۴۷ اتفاق افتاد. آن‌گاه سرای او تاراج کردند و زن فرزندش را اسیر نمودند و سردار رومی را به ضبط شهر مأمور کردند و بیعت خویش به المرتضی اعلام کردند. این خبر به امیر ابویحیی رسید که در آن هنگام فزاز را در محاصره داشت. دست از محاصره برداشت و شتابان به فاس شد و با سپاه خود بر در شهر فرود آمد و آماده محاصره شهر و قطع آمد و شد در جاده گردید.

شورشیان از المرتضی یاری خواستند. ولی از سوی او سخن امیدوار کننده‌ای نشنیدند تنها اقدامی که از سوی او شد آن بود که از یغمراسن بن زیان خواست که به جنگ امیر ابویحیی شتابد. یغمراسن که همواره هوای تصرف بلاد مغرب در سر داشت لشکر گرد آورد و از تلمسان به حرکت درآمد تا مانع تصرف فاس به دست امیر ابویحیی گردد. چون خبر آمدن یغمراسن بن زیان به امیر ابویحیی رسید نه ماه بود که فاس را در محاصره داشت گروهی از سپاه خود را در آنجا نهاد و پیش از آنکه یغمراسن بن زیان به مرزهای آن بلاد رسد به استقبال او شتافت. دو سپاه در ایسلی از اراضی وجده مصاد دادند. نبردی هول انگیز و حماسه آفرین بود. عبدالحق بن محمد بن عبدالحق به دست ابراهیم بن هشام از بنی عبدالواد کشته شد ولی بنی عبدالواد منهزم گشتند و یغمراسن بن تاشفین از اکابر مشایخ ایشان نیز به قتل رسید و یغمراسن بن زیان به تلمسان گریخت. امیر ابویحیی به لشکرگاه خویش بازگردید تا به محاصره فاس ادامه دهد. مردم شهر جز

۱. اینجا در همه نسخه‌ها: طاهر

تسلیم راه دیگری در پیش نداشتند، امان خواستند. امیر ابویحیی امان داد، اما به شرطی که غرامت اموالی را که در روز شورش، از سرای او تلف شده بردازند و مقدار آن را صد هزار دینار معین کرد. مردم شهر آن مال بر عهده گرفتند و او را به شهر درآوردند. امیر ابویحیی در ماه جمادی از سال ۶۴۸ به شهر درآمد و از مردم طلب مال کرد. مردم از ادای آن اظهار عجز کردند و شرط او نقض نمودند. او نیز قاضی ابوعبدالرحمان و ابن حشار و برادرش را که عامل اصلی فتنه بودند بگرفت و بکشت و سرهایشان بر کنگره‌ها نصب کرد. و باقی را به مطالبت اموال گرفت. دیگران نیز آن اموال خواه و ناخواه ادا کردند. از آن پس مردم فاس را بنده خویش ساخت و آنان را زیر فرمان بنی مرین درآورد و از آن پس بذر وحشت در قلوبشان بارور گردید و آوازشان رنگ خشوع گرفت و همتشان به پستی گرایید و دیگر هوس شورش در دلشان پدید نیامد. والله مالک الارض و من علیها.

خبر از غلبه امیر ابویحیی بر شهر سلا و بازپس گرفتن آن به دست [ابوحفص عمر] المرتضی و سپس هزیمت او

چون امیر ابویحیی شهر فاس را فتح کرد. و حکومت بنی مرین را در آن استحکام بخشید بار دیگر به جنگ فزاز رفت و شهر را بگشود و اوطان زناته را تصرف کرد و بر آنها باج و خراج نهاد و ریشه شورشیان را برکند. سپس رهسپار سلا و رباط الفتح شد و در سال ۶۴۹ آن دو را بگرفت و هم مرز موحدین گردید. امیر ابویحیی برادرزاده خود یعقوب بن عبدالله بن عبدالحق را به امارت برگزید و منشور حکومت آن بلاد مرزی را به او داد و اعمال دیگر بر آنها درآورد. این خبر به المرتضی رسید. بر او گران آمد و بزرگان موحدین را گرد آورد و با آنان به گفتگو پرداخت و عزم نبرد بنی مرین کرد. در سال ۶۵۰ لشکرها روانه داشت و سلا را محاصره کردند و بگشودند و به اطاعت آوردند.

المرتضی امارت سلا را به ابوعبدالله بن ابی یعلو یکی از مشایخ موحدین داد. المرتضی در سال ۶۴۹ خود عزم جنگ با بنی مرین کرد و سپاه دولتی و موحدین را گرد آورد. بنی مرین نیز آماده بیکار شدند. دو سپاه در ایملولین مصادف دادند. سپاه المرتضی پراکنده و مغلوب شد و بنی مرین پیروزی یافتند و سلا را تصرف کردند. المرتضی بار دیگر لشکر گرد آورد و چون از گسترش دولت بنی مرین بیم داشت آهنگ آن کرد که

جنگ از سر گیرد. پس در سال ۶۵۳ بیرون پایتخت لشکرگاه برپا کرد و برای گرد آوردن لشکر به اطراف کس فرستاد. اهم موحدین و عرب و مصامده بر او گرد آمدند و شتابان در حرکت آمد تا به کوه‌های بهلوله از نواحی فاس رسید. امیر ابویحیی نیز لشکری، از بنی مرین و کسانی که به ایشان پیوسته بودند بیرون آورد و دو سپاه بر یکدیگر زدند. بنی مرین نیکو پای داشتند و شکست در لشکر سلطان افتاد و سپاهش منهزم شد. او با لشکر شکسته خود به مراکش بازگردید. بنی مرین بر لشکرگاه او مستولی شدند و خیمه‌ها و پرده سرای‌هایش را تاراج کردند و هرچه اموال و ذخایر یافتند بردند و اسب‌ها و دیگر چارپایان پیش کرده رانند. و دست‌هایشان پر از غنایم شد. این پیروزی سبب تقویت و عزت و گسترش دولتشان گردید و هر روز روی در تزاید بود. پس از این فتح سپاه بنی مرین به تادلا تاخت و بنی جابر نگهبانان شهر را که از قبایل جشم بودند در ابونفیس سرکوب کرد و دلیرانشان را به قتل رسانید و قوم را تسلیم فرمان خویش نمود. در اثنای این جنگ‌ها علی بن عثمان بن عبدالحق که پسر برادر امیر ابویحیی بود کشته شد. امیر ابویحیی آگاه یافته بود که به توطئه مشغول است تا او را از میان بردارد. از این‌رو فرزند خود ابوحدید مفتاح را فرما داد که او را در نهان بکشد. این واقعه در سال ۶۵۱ در حوالی مکناسه اتفاق افتاد. واللہ تعالی اعلم.

خبر از فتح سجلماسه و بلاد قبله و حوادث آن

چون عبدالمومن از غلبه یر بنی مرین مأیوس شدند و نتوانستند آنچه را که از بلاد مغرب به دستشان افتاده بود بستانند و بنی مرین همه بلاد تلول را گرفتند، امیر ابویحیی در سال ۶۵۳ آهنگ بلاد قبله (بلاد جنوبی) نمود تا سجلماسه و درعه و مضافات آنها را تصرف کند. و آن بلاد را به دسیسه ابن القطرانی فتح کرد. ابن القطرانی غدر کرد و عامل موحدین را به دام افکند و امیر ابویحیی را به شهر درآورد. ابویحیی شهر سجلماسه و علاوه بر آن درعه و دیگر بلاد قبله را به تصرف درآورد و منشور فرمانروایی آنها به پسر خود ابوحدید داد. خبر به [عمر] المرتضی [خلیفه موحدین] رسید. در سال ۶۵۴ برای بازپس گرفتن آنها سپاه فرستاد. سردار این سپاه ابن عطوش از مشایخ موحدین بود. ابویحیی و پسرش ابوحدید نیز شتابان در حرکت آمدند. چون ابن عطوش از آمدن امیر ابویحیی آگاه شد بترسید و به مراکش بازگشت. امیر ابویحیی در سال ۶۵۵ به جنگ یغمراسن

رفت و در مکانی به نام ابوسلیط با او رویاروی شد و منهزمش ساخت و خواست که از پی او رود. برادرش یعقوب بن عبدالحق به سبب پیمان مؤکدی که با یغمراسن داشت او را از رفتن باز داشت. ابویحیی بازگردید. چون به مقر رسید خبر یافت که یغمراسن آهنگ سجلماسه کرده است. و این امر در اثر رابطه نهانی برخی از مردم سجلماسه با او بوده است. ابویحیی لشکر خود به سجلماسه برد و بامداد روز ورود خود به شهر داخل شد. یغمراسن همچنان می آمد چون شنید که ابویحیی در شهر است بر دست و پای بمرد و از پیروزی خویش نومید گردید میانشان نبردی درگرفت. در این نبرد سلیمان بن عثمان بن عبدالحق پسر برادر امیر ابویحیی کشته شد و یغمراسن نیز به دیار خود بازگردید. امیر ابویحیی امارت سجلماسه و سایر بلاد قبله را به یوسف بن یزکاسن^۱ داد و عبدالسلام الاوری^۲ و داود بن یوسف را به جمع آوری خراج معین کرد و به فاس بازگردید. واللہ تعالی اعلم.

خبر از هلاکت امیر ابویحیی و اثر آن در حوادثی که در اثر فرمانروایی برادرش یعقوب بن عبدالحق برجای نهاد

چون امیر ابویحیی از جنگ یغمراسن در سجلماسه بازگردید، چندی در فاس درنگ کرد سپس بار دیگر برای بازرسی ثغور سجلماسه به آنجا رفت و بیمار برگردید و در ماه رجب سال ۶۵۶ بر تخت فرمانروایی خود بمرد. او را در مقبره باب الفتح فاس در کنار مولا ابو محمد الفشتالی - آن سان که به اهل بیتش وصیت کرده بود - به خاک سپردند. پسرش عمر [بن ابی یحیی] زمام امور را به دست گرفت و همه قوم او به او گرایش یافتند. مشایخ و اهل حل و عقد امور به عمش یعقوب بن عبدالحق که به هنگام مرگ برادر در تازی بود تمایل داشتند. چون یعقوب بشنید خود را به فاس رسانید. بزرگان ملک همه روی بدو آوردند. عمر احساس کرد که مردم را روی موافقت با اوست، از این رو متابعتش و ادارش ساختند که عم خود از میان بردارد. یعقوب بن عبدالحق به قصبه پناه برد و مردم کوشیدند که میان آن دو صلح برقرار سازند. اما یعقوب خود را از فرمانروایی به یک سو کشید و آن را برادرزاده خویش وا گذاشت ولی بدان شرط که بلاد تازی و بطویه و ملویه از آن او باشد. چون به تازی رفت، بنی مرین بر او گرد آمدند و از این که

۲. در نسخه B: اورعی

۱. در نسخه های B و C: یرکاسن

تسلیم برادرزاده خود شده ملامتش کردند و از او خواستند به فاس بازگردد و وعده دادند که او را در این امر یاری خواهند کرد. پس با او بیعت کردند و عازم فاس شدند. عمر پسر ابویحیی نیز با سپاه خود بیرون آمد و تا مسجدین پیش تاخت. در آنجا دولشکر رویاروی شدند سپاهیان عمر او را فرو گذاشتند و خود را تسلیم یعقوب بن عبدالحق نمودند. عمر با اندکی از یاران خویش به فاس بازگردید و از عمش خواست که مکناسه را به او اقطاع دهد. و خود را کنار کشید. یعقوب پذیرفت. سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق در سال ۶۵۷ به فاس داخل شد و سرزمین‌های مغرب، میان ملویه و امربیع و سجلماسه و قصر کتامه به اطاعت او درآمد. و عمر به همان امارت مکناسه اکتفا کرد و روزی چند فرمان راند، سپس دو تن از عشیره او عمر و ابراهیم پسران عمش عثمان بن عبدالحق و عباس فرزند عمش محمد بن عبدالحق او را به انتقام خونی که به گردن داشت کشتند. مدت امارتش یک سال یا کمتر از یک سال بود. [امیر ابویوسف] یعقوب زماه امور به دست گرفت و همه سر بر خط فرمانش نهادند. یغمراسن بن زیان پس از مرگ همتای خود امیر ابویحیی هوس لشکرکشی به مغرب نمود. قوم خود را گرد آورد و بنی توجین و مغراوه را به لشکرگاه فراخواند و به سوی مغرب عنان بگشود تا به کلدامان رسید. سلطان یعقوب بن عبدالحق نیز بیامد. یغمراسن مغلوب شد و بازگشت. در راه به بلاد بطویه گذشت و همه جا را به آتش کشیدند و تاراج کرد و خرابی از حد در گذرانید. سلطان به فاس بازگردید و راه برادرش ابویحیی را در فتح شهرهای مغرب و مستولی شدن بر اقطار آن، در پیش گرفت. از چیزهایی که خداوند او را بدان مکرم داشت. رهانیدن شهر سلا بود از دست مسیحیان و این امر سبب شد ذکر جمیلش در آفاق تا ابد بماند. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از تصرف شهر سلا

چون امیر ابویحیی سلا را به تصرف آورد امارت آن به یعقوب بن عبدالله^۱ داد. هنگامی که موحدین آن را از او بازستدند، همچنان در آن حوالی بماند و مترصد مردم و نگهبانان آن بود. چون با عمش یعقوب بن عبدالحق بیعت شد به سبب برخی امور به خشم آمد و برفت و در غبوله ماند. در آنجا حيله‌ای به کار برد تا بتواند رباط الفتح و سلا را در تصرف

۱. در تمام نسخ خطی: عبدالحق

خویش آورد و از آن پایگاهی سازد برای اجرای آنچه در دل می‌پروراند. حيله به ثمر رسید و عامل سلا ابن یعلو به کشتی نشست و به ازمور گریخت و اموال و حرم خود برجای نهاد. یعقوب بن عبدالله شهر را بگرفت. و دست به اعمالی ناپسند زد. آن‌گاه برای نبرد با عمش ابویوسف یعقوب بن عبدالحق عزم پیکار نمود و از بازرگانان اسلحه خواست که برای او سلاح بیاورند ولی مخالفان چنان توطئه کردند که بتواتر به شهر داخل شوند. چنان کردند تا شمار مردم شهر افزون شد و در روز عید فطر سال ۶۵۸ که مردم سرگرم مراسم عید بودند قیام کردند و در سلا شورش برپای نمودند و حرم یعقوب بن عبدالله را اسیر کردند و اموال او را غارت نمودند و شهر را در ضبط آوردند. یعقوب بن عبدالله به رباط الفتح گریخت. خبر به سلطان ابویوسف بن عبدالحق رسید و از او یاری خواست. سلطان در آن هنگام در تازی بود و سرگرم مطالعه در احوال یغمراسن. در میان قوم خود ندا داد بر اسب‌ها نشستند و شتابان بیامدند و پس از یک روز و یک شب به سلا رسیدند. جمعی از اهل دیوان و مطوَّعه نیز به آنان پیوستند. چهارده روز شهر را در محاصره گرفت. سپس بر آن حمله آورد و چون فتح کرد تیغ در شورشیان نهاد. آن‌گاه باروی غربی را که سوراخ شده بود مرمت نمود تا شهر در امان ماند خود نیز در کار شرکت می‌کرد. و خداوند اجر هیچ نیکوکاری را تباه نمی‌سازد.

یعقوب بن عبدالله از خشم سلطان بترسید و از رباط الفتح بیرون آمد و تسلیم او شد. سلطان او را پیش خود نگهداشت تا به صلاح آید. سپس رهسپار بلاد تامسنا و انفی شد و آنجا را بگرفت و در ضبط آورد. یعقوب بن عبدالله به دژ جبال غماره رفت و در آنجا موضع گرفت.

سلطان فرزند خود ابومالک عبدالواحد را با علی بن زیان فرستاد تا او را بیاورند و خود به سوی یغمراسن راند و این سفر، سفر پیمان صلح بود. در وامحرمان با او دیدار کرد و هر دو به صلح گراییدند و جنگ پایان گرفت. سلطان به مغرب بازگردید. برادرزادگانش فرزندان ادریس بر او خروج کردند و به قصر کتامه رفتند. و در این کار از یعقوب فرزند عمویشان عبدالله پیروی کردند. بر گرد برادر بزرگترشان محمد بن ادریس گرد آمدند جمعی از عشیره و پروردگانشان نیز با آنان بودند. یعقوب بن عبدالله به آنان پیوست و در کوه‌های غماره برای خود مأمنی یافتند. عاقبت سلطان به استمالت آنان کوشید و آنان را فرود آورد. آن‌گاه در سال ۶۶۰ سپاهی مرکب از سه هزار سوار یا بیشتر

از مطوَّعُه بنی مرین به عامربن ادریس سپرد و گفت که از آب بگذرند و به جهاد دشمن روند. و این نخستین لشکر بنی مرین بود که از دریاگذشت و به جهاد رفت. در این جهاد مقامی محمود یافتند و نامی جاویدان. دیگران نیز که پس از ایشان آمدند راه ایشان در پیش گرفتند و ما از آنان یاد خواهیم کرد.

یعقوب بن عبدالله همچنان بر سر عصیان بود و در آن نواحی از جایی به جایی می‌رفت تا عاقبت طلحة بن محلی او را کنار نهر غبوله در ناحیهٔ سلا به سال ۶۶۸ بکشت و خیال سلطان را آسوده ساخت.

[ابوحفص عمر] المرتضی در تمام این مدت که بنی مرین سرگرم کرو فر خویش بودند در درون باروهای خویش پوشیده از چشم دشمنان می‌زیست. نه هوای لشکرکشی در سر داشت نه شرکت در جنگ و ستیز. بنی مرین بخشی از قلمرو او را تصاحب کرده بودند و در صدد بلعیدن باقی آن بودند تا عاقبت به مراکش لشکر آوردند و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از لشکرکشی سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق به دارالخلافهٔ مراکش و اثر آن در گرایش ابوالعلا ادریس معروف به ابودبوس به او و هلاکت المرتضی به دست او و سپس عصیان ابودبوس

چون سلطان [ابویوسف یعقوب بن عبدالحق] از کار شورشیان عشیرهٔ خویش فراغت یافت، آهنگ نبرد عمر المرتضی و موحدین نمود و خواست که این پیکار در خانهٔ آنان باشد. زیرا دریافت که در این روزها دولت موحدین در سست ترین مرحله و دولت او در نیرومندترین حال خویش است. سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق قوم خود را فرستاد تا اهل ممالک او را به لشکرگاه آورند و چون آرایش سپاه پایان گرفت، حرکت کرد تا به ایکلیز^۱ رسید. این لشکرکشی در سال ۶۶۰ آغاز شد. برفت تا به دارالخلافه رسید و بر آستان آن فرود آمد و شهر را محاصره نمود. عمر المرتضی سپاهی به سرداری السید ابوالعلا ادریس که ابودبوس کنیه داشت و فرزند السید ابو عبدالله بن ابی حفص بن عبدالمومن بود بسیج کرد. این لشکر با تعبیهٔ تمام برای دفاع از پایتخت گسیل شد. میانشان نبردهایی در گرفت که امیر عبدالله فرزند یعقوب بن عبدالحق کشته شد. او را به

۱. در نسخهٔ B و C: ایلکین

لهجه خویش ايعجوب^۱ می گفتند. هلاک او سبب سست شدن بازوی پدر گردید و از آنجا به سوی قلمرو خود رفت. سپاهیان موحدین در وادی ام‌الربيع راه بر ایشان بستند. سردارشان یحیی بن عبدالله بن وانودین بود. نبرد درون وادی واقع شد. سپاه موحدین منهزم شد در سیلگاه وادی دو قطعه سنگ سخت بود که از آب بیرون آمده بود چونان دویا. این جنگ را بدین سبب ام‌الرّجّلین گفتند. سپس برخی اهل فتنه نزد خلیفه عمر المرتضی در حق پسر عم و سردار سپاه او السید ابودبوس سعایت کردند که قصد آن دارد که خود را به فرمانروایی رساند.

ابودبوس از این سعایت خبر یافت و از خشم خلیفه عمر المرتضی بترسید و به هنگامی که سلطان ابویوسف یعقوب می خواست پس از آخرین نبرد خود در پایان سال ۶۶۱ به شهر فاس داخل شود خود را به او رسانید و مدتی دراز در نزد او درنگ کرد. سپس از او خواست که او را در کاری که در پیش دارد یاری رساند و سپاه و آلت و عدت فرمانروایی به او دهد. و مالی بدو ارزانی دارد تا ضروریات خویش صرف کند و شرط کرد که چون فتوحی نصیب شد یا به سلطنت رسد او را نیز در آن شریک گردانند. ابویوسف پنج هزار تن از بنی مرین را به خدمت او فرستاد و مالی که کفایت مهمات او کند به او داد و جمعی از عرب‌ها را و قبایل مملکت خویش و نیز از دیگر مردم به لشکرگاه او فرستاد تا یاوران او باشند. ابودبوس با این لشکرها برفت تا مشرف به پایتخت شد. سپس به یاران خویش در میان موحدین که در شهر بودند، نهانی قراری نهاد. آنان بر المرتضی بشوریدند و او را از شهر بیرون رانندند. خلیفه به ازمور رفت تا از داماد خود عبدالعزیزین عطوش یاری جوید. ابودبوس در محرم سال ۶۶۵ به پایتخت درآمد. ابن عطوش عامل ازمور المرتضی را بگرفت و اسیر کرده نزد ابودبوس فرستاد. ابودبوس نیز غلام خود مزاحم را فرستاد تا در راه سرش را برید. ابودبوس با استقلال زمام خلافت بنی عبدالمومن را در دست گرفت. پس از چندی سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق نزد او کس فرستاد که به عهد خویش وفا کند. ابودبوس سر به مخالفت برداشت و آن شروط انکار کرد و عهد خویش بشکست و پاسخ‌های درشت داد. سپاه بنی مرین و مغرب به سوی او در حرکت آمدند. ابودبوس از مقابله با دشمن عاجز آمد و در شهر ماند. سلطان روزی چند پیایی نبرد کرد سپس به اطراف و نواحی

۱. در نسخه F: المعجوب